

روایت های بی بی طاهره تقوی
از پسر شهیدش
که برای رفتن به جبهه، گوسفند نذر کرد

کاظم به شهادت هم لبخند زد

سعیده ساجدی نیا وقتی قرار به رفتنش شد، موتورش را فروخت که خیالش راحت باشد. ۲۰ هزار تومان پول فروش موتور را دست مادر امانت داد تا برایش در بانک سپرده گذاری کند. طاهره خانم نیز پیش از حج تمتع، یک دست بند طلا به نیت سرمایه دامادی برای او کنار گذاشت و وصیت کرد اگر اتفاقی افتاد، دست بند را بفروشد و خرج دامادی پسرش کند. اما هم پول موتور و هم دست بند طلا صرف خرید قبر و خاک سپاری سید کاظم شد. بی بی طاهره تقوی، مادر شهید سید کاظم ثابت ضیایی، از ساکنان قدیمی محله بالاخیابان است که حالا عمر پرپرکتش در آستانه صد سالگی است. او دختر حاج سید ابوالقاسم تقوی، یکی از خان های بزرگ قدیم مشهد است؛ تک فرزند پدرش از همسر دوم که نور چشمی پدر بزرگش و گل سرسید فامیل بود. خانه پدری اش در کوچه در بند علی خان بود که چند قدمی بیشتر با حرم امام رضا^(ع) فاصله نداشت. همین همسایگی موجب شده بود که حاج خانم و عده های نماز راهر روز در مسجد گوهرشاد اقامه کند. این همجواری حتی باز دو اجش هم ادامه دار شد و بی بی جان همچنان در کوچه ای مجاور حرم مطهر زندگی می کند که نام فرزند شهیدش روی آن حک شده است.



تعمیرکار زنده جنگ

اما قصه حضور سید کاظم در خط مقدم به برادر بزرگ ترش سید هاشم گره خورده است و حالا آقا هاشم برابیان تعریف می کند: «سال ۶۱ بعد از عملیات بیت المقدس که به آزاد سازی خرمشهر منجر شده بود، متوجه شدم کاظم از طریق جهاد تربیت جام به بستان آمده است. رفتم دیدنش. گفتند چون ماه رمضان است، شب تا صبح نمی خوابد و کاری می کند، روزهای خوابد، بالای سرش رسیدم. قطرات عرق پنهانی صورتش را گرفته بود. بیدارش کردم تا روزه اش را باز کند. اما زیر بار نرفت! تو جبهش این بود که شرایط او به دلیل استقرار ثابت در قرارگاه جهاد با سایر رزمندگان متفاوت است. سید کاظم نوجوان که خبره کار تعمیر ماشین آلات بود، در جبهه هم تعمیر خودروهای جنگی و... را در خط مقدم و پشت خط انجام می داد. آن روز سید هاشم با اجازه فرمانده قرارگاه، برادرش کاظم، را با خودش به خرمشهر می برد. اومی گوید: «مسئول موتوری و ترابری تیپ ۲۱ امام رضا^(ع) بودم. شهید ولی... چرا غچی فرمانده تیپ بود. هر بار تماسی با من می گرفتند که امکان پاسخ نداشتم، کاظم بی سیم را جواب می داد و تن صدایش طوری بود که هیچ کس حتی شهید چراغچی متوجه نمی شد فرد دیگری پشت خط است. کاظم همان جا هم در پی کار راه اندازی بود و هر کاری از دستش برمی آمد، دریغ نمی کرد و به جز حقوقش همه درآمدش را برای جنگ زده ها هزینه می کرد.» سید کاظم در اولین اعزامش به جبهه پس از دو ماه برای دیدار خانواده به مشهد و محل کارش تربیت جام بازمی گردد. بعد از آزاد سازی مهران که در جریان عملیات والفجر ۲ رخ داد، به دنبال نیروهای اعزام مجدد بودند. اعزام مجدد به رزمندگان هایی گفته می شد که آموزش نظامی دیده بودند و دست کم یک بار حضور در خط مقدم را تجربه کرده بودند. این موضوع به گوش سید کاظم رسیده بود، اما جهاد تربیت جام گفته بود فعلاً برنامه ای برای اعزام ندارد. او درخواست مرخصی داده بود؛ درخواستی که با زحمت پذیرفته شد تا او بار دیگر فرصت حضور در خط مقدم را پیدا کند.



برای اعزام به جبهه گوسفند نذر کرد

سید کاظم این بار قرار بود از طریق مسجد شاه سابق (۷۲ تن کنونی) اعزام شود، اما یک شرط داشت، آن هم رضایت بزرگ ترها که برادر بزرگ ترش سید محسن مسئولیتش را پذیرفت و به این ترتیب، کاظم در حالی که سه روز پیایی با دو چرخه به محل اعزام می رفت، سرانجام با هواپیمای سی ۱۳۰ راهی جبهه شد. حضور کاظم در خط مقدم این بار کوتاه تر از آنچه تصور می شد، رقم خورد. او بیست و یکم مرداد ۱۳۶۲ در دومین اعزام پس از سه روز در عملیات والفجر ۳ بر اثر اصابت خمپاره به شهادت رسید. بی بی جان می گوید: چند روزی بود که بی خبری از کاظم، کلافه ام کرده بود. آن روز از درد پا و کمرویی تخت حیاط دراز کشیده بودم که صدای در آمد، رفتم در را باز کردم، سراغ همسر را گرفتند، یکی از بچه ها را با آن ها فرستادم که پدرشان را نشان بدهند. اما انگار صد نفر به من می گفتند «خبر شهادت کاظم را آورده اند». سید هاشم ادامه می دهد: شش روز بود که پیکر کاظم در سردخانه بیمارستان قائم^(عج) مانده بود و ما بی خبر بودیم! در مسیر برگشت به خانه، فکر اینکه این خبر را چگونه به مادرم بگویم، آزارم می داد اما وقتی رسیدم، دیدم او در حال عزاداری برای برادرش است. کاظم نذر کرده بود اگر دوباره اعزام شود، یک گوسفند قربانی کند تا به جنگ زده ها اهدا شود؛ نذری که بعد از شهادت، مادرش بی بی جان اجزایش کرد. او از سال ۱۳۶۲ تا کنون، دو مین چهارشنبه هر ماه به نام سید کاظم روضه برگزار می کند؛ روضه هایی که در اتاقی پر از عکس های پسرش برگزار می شود. پیکر سید کاظم ثابت ضیایی سرانجام در ششم شهریور ۱۳۶۲ در صحن آزادی حرم رضوی با همان لبخندی که همیشه بر چهره داشت، آرام گرفت.

دلتنگی های پدرم را کسی ندید

برادر شهید می گوید: شجره نامه ما سادات رضوی با ۲۴ نسل به امام رضا^(ع) برمی گردد. پیش از پیروزی انقلاب، کفشداری های حرم رضوی موقوفه ای بود و از پدر به پسر می رسید. زانری که کفشش را به امانت می سپرد، مبلغی را به عنوان انعام نگه داشتن کفش به کفشدارها می داد. معمولش این بود که بابت هر جفت کفش، ۱۰ شاهی هزینه پرداخت می کردند؛ یعنی انعام نگهداری هر دو جفت کفش به یک ریال می رسید. کفشداری رواق دارالضیافه کنونی را که آن هم وقفی است، مرحوم پدرم و شوهر عمه ام که نسبت پسرعموی نیز داشت، اداره می کردند. بعدها پسرعموی پدرم، نام خانوادگی شان را به دارالضیافه تغییر دادند. البته آن رواق را هم پدر بزرگ ایشان وقف کرده بودند. دلتنگی های پدر پس از شهادت سید کاظم را هیچ کس ندید. فقط یک بار به فرزند بزرگش سید هاشم گلایه کرده بود که عامل رفتن کاظم به جبهه و در نهایت شهادتش، او بوده است.

